

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی از منظر جامعه‌شناسی

سید سالار اجتهاد نژاد کاشانی*

حسین پرویز اجلالی**

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۲/۲

تاریخ پذیرش: ۹۱/۶/۱۵

چکیده

مقاله پیش رو، می‌کوشد با بهره‌گیری از اندیشه‌های جامعه‌شناختی، مدلی نظری - مفهومی برای توسعه فرهنگی ارائه نماید و به این منظور، با تفکیک دو بخش «هسته فرهنگی مشترک» و «کنش اجتماعی» و تبیین روابط میان این دو، به بررسی مکانیسم عمل فرهنگ در جامعه معاصر پرداخته است. در ادامه، با محوریت همین چارچوب نظری، چگونگی تغییر فرهنگ در جامعه را مورد تبیین و تدقیق جامعه‌شناختی قرار داده است. این کوشش نظری به منظور دست یافتن به مدلی نظری برای توسعه فرهنگی - به معنای روش دموکراتیک بر ساخته شدن هسته فرهنگی مشترک جامعه - توسعه فرهنگی را بر اساس

*. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس (مکاتبه کننده) salarkashani@gmail.com

** استادیار جامعه‌شناسی موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی p_ejlali@yahoo.com

مؤلفه‌های تشکیل دهنده‌اش، تعریف و مدلی نظری برای آن ارائه کرده است. محقق در پایان، هشت مؤلفه مرتبط به هم، شامل برخورداری فرهنگی، ابداع فرهنگی، تکثر فرهنگی، تعامل فرهنگی، مشارکت فرهنگی، شمول فرهنگی، وفاق فرهنگی و بازانندیشی فرهنگی را به عنوان مؤلفه‌های تشکیل دهنده توسعه فرهنگی پیشنهاد نموده است.

واژه‌های کلیدی: توسعه فرهنگی، جامعه‌شناسی فرهنگ، تغییر فرهنگی

مقدمه

بررسی توسعه فرهنگی در دوره‌های اخیر و خصوصاً پس از طرح آن در یونسکو رواج بیشتری یافته است. با اعلام اندیشه توسعه فرهنگی در سال ۱۹۵۰، دهه ۶۰-۱۹۵۰ به دهه اول توسعه شهرت یافت. در دهه ۷۰-۱۹۶۰ در کشورهای اروپایی مفاهیم و واژه‌های جدیدی چون توسعه فرهنگی و سیاست فرهنگی در عرصه فرهنگ مطرح گردید. در ادامه در سال‌های دهه‌های ۷۰، ۸۰ و ۹۰ میلادی، کنفرانس‌ها و مجموعه پژوهش‌هایی در ارتباط با توسعه فرهنگی مطرح شد (Unesco: 1975, 1982, 1996 & 1998). توسعه فرهنگی، آن گونه که در دهه‌های اخیر از سوی یونسکو و بیشتر متفکرین تعریف شده است، بیشتر به معنای ارائه سیاست‌ها و برنامه‌های فرهنگی در جهت تقویت برخی از جنبه‌های فرهنگی جوامع مختلف به کار برده می‌شود (یونسکو، ۱۳۷۶: ۱۴).

در تئوری‌های جامعه‌شناختی، مفهوم توسعه فرهنگی، به عنوان مفهومی مستقل، کمتر مورد بررسی گسترده قرار گرفته است، اما چنانچه توسعه فرهنگی را گونه‌ای از تغییر و تحول فرهنگی در نظر گیریم، رویکردهای نظری سودمند برای درک و تبیین این پدیده در تاریخ اندیشه جامعه‌شناختی فراوان است. بیشتر نظریات جامعه‌شناسی، فرهنگ را به عنوان جزئی اساسی از ساختار جامعه مورد توجه قرار داده‌اند و کوشیده‌اند مفهوم و مکانیسم عمل آن را در جامعه تبیین نمایند. (آزاد ارمکی ۱۳۸۷: ۲۲) محقق در این مقاله

می‌کوشد با بهره‌گیری از گنجینه نظریات جامعه‌شناسی فرهنگی، مدلی نظری - مفهومی برای توسعه فرهنگی ارائه نماید و برای رسیدن به این مقصود، به جستجوی تعریف مناسب از فرهنگ و تبیین مکانیسم عمل آن در جامعه پرداخته است تا الگوهای تغییر فرهنگ را در مدلی منظم، ارائه و چستی توسعه فرهنگی را بر اساس آن توضیح دهد.

چارچوب نظری

نیل به مقصود این مقاله - که همانا ارائه برداشتی جامعه‌شناسانه از توسعه فرهنگی است - در ابتدا نیازمند کندوکاو در بینش‌های متنوع جامعه‌شناختی و بهره‌گیری مقتضی از آن‌ها برای تبیین چستی و چگونگی توسعه فرهنگی است. به این منظور، بررسی تئوری‌های جامعه‌شناختی با هدف پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها به انجام می‌رسد: فرهنگ چیست؟ مکانیزم عمل فرهنگ در جامعه چگونه است؟ رابطه فرهنگ با کنش چه کیفیتی دارد؟ فرهنگ چگونه تغییر می‌کند؟ و چه نوع تغییرات فرهنگی را می‌توان از دیدگاه جامعه‌شناختی، توسعه فرهنگی قلمداد کرد؟ در ادامه، به رئوس بینش‌های تئوریک که در این مقاله از آن‌ها بهره گرفته شده است، اشاره می‌شود.

تاریخ تئوری‌های جامعه‌شناختی، عرصه مباحثه دو رهیافت ساختارگرایی و کنش‌گرایی بوده است. (Edgar & Sedgwick, 2000) در این تمایز مجادله‌آمیز طولانی میان ساختار^۱ و عاملیت^۲، برخی جامعه‌شناسان متأخر، با اتخاذ رویکردی تلفیقی، در تبیین پیچیده‌تر، این دو را واجد ارتباط متقابل دانسته‌اند.

دورکیم و دیگر پیروان رهیافت واقعیت اجتماعی، مبین اصلی هر پدیده اجتماعی را ساختارهای ذهنی یا عینی حاکم بر جامعه قلمداد می‌کردند. (دورکیم، ۱۳۸۶: ۴۴۴). از نظر آن‌ها کنش‌ها و تعاملات فردی و گروهی به خودی خود واجد معنای جامعه‌شناختی

1. Structure
2. Agency

نیستند و عامل اصلی موجد آنها واقعیت اجتماعی یا ساختارهای فرافردی موجود در هر جامعه است. (دورکیم، ۱۳۸۵: ۱۳) از نظر پیروان این دیدگاه، فرهنگ، ساختاری محاط بر کنشگران است که کنش‌های آنان را تعیین می‌کند. فرهنگ، پیش از کنشگر وجود دارد و به وی فرمان می‌دهد (کوش، ۱۳۸۱: ۴۱). کنشگران در انتخاب نوع یا جهت کنش خویش آزاد نیستند؛ بلکه این ساختارهای فرهنگی - اجتماعی است که نحوه کنشگری آنان را تعیین می‌کند (سویینج‌وود، ۱۳۸۶: ۲۸۷). در نظریه پارسونز، رابطه فرهنگ با کنشگر، رابطه‌ای یکسویه و مبتنی بر قدرت بی‌منزاع فرهنگ است. کنشگر در برابر فرهنگ، از قدرت و اختیار چندانی برخوردار نیست. در واقع، کنشگر قادر نیست فرهنگ را تحت تاثیر قرار دهد؛ چرا که به صورت پیشینی هر آنچه می‌اندیشد و به عمل در می‌آورد توسط فرهنگ «تعیین» شده است (Parsons, 1951: 40).

کنشگرایان برخلاف ساختارگرایان، وجود یک ساختار فرهنگی - اجتماعی محاط بر کنش را از پیش موجود و مسلم، فرض نمی‌کنند. از نظر آنان، جامعه تنها در کنش‌های نمادین اعضای آن وجود دارد و خارج از کنش نمی‌توان چیزی به نام جامعه تصور نمود (Edgar & Sedwick, 2002: 223). بدین ترتیب، از نظر آنان، فرهنگ در حکم یک ساختار منسجم مقدم بر کنش فرد نیست؛ بلکه در کنش کنشگران و نیز در معنایی که آنها به کنششان می‌دهند مفهوم می‌یابد. فرهنگ از نظر نمادگرایان، مجموعه‌ای از اصول ثابت نیست؛ بلکه همواره در جریان کنش‌های روزمره در حال تغییر و تبدل است (کوش، ۱۳۸۱: ۱۰۳). ماکس وبر کوشید با تکیه بر این دیدگاه، اهمیت و استقلال فرهنگ را در شکل‌گیری سرمایه‌داری تبیین نماید. (وبر، ۱۳۷۱) پیتر برگر و توماس لوکمان (۱۳۷۵) نیز در کتاب «ساخت اجتماعی واقعیت» کوشیدند با تکیه بر اصول جامعه‌شناسی شناخت، تبیینی برای شکل‌گیری و برقراری نظم اجتماعی ارائه کنند. از نظر آنان، هرگونه نظم اجتماعی، محصولی انسانی، یا به بیانی دقیق‌تر، نتیجه سازندگی مستمر انسانی است که آدمی در جریان برون‌سازی مستمر خویش آن را به وجود می‌آورد (برگر و لوکمان، ۱۳۷۵: ۷۹).

در دهه‌های اخیر در نظریه جامعه‌شناسی، با دسته‌ای از آثار روبه‌رویم که رویکردهای یک‌جانبه و یک‌سونگرانه موجود در جامعه‌شناسی را مورد نقد قرار می‌دهند. آن‌ها معتقدند جامعه و مناسبات موجود در آن، واقعیات پیچیده‌ای هستند که باید در روابط چندجانبه‌ای که با هم دارند بررسی شوند. این نظریه‌پردازان کوشیدند نظریاتی را ساخته و پرداخته کنند که در آن‌ها همزمان به عاملیت و ساختار، نظم و تغییر، ایستایی و پویایی و روابط پیچیده و متداخل آن‌ها توجه شود (Calhonn et al, 2007). در دیدگاه این دسته از نظریه‌پردازان، فرهنگ، نه صرفاً ساختاری بیرون از افراد است که تاثیر یک‌سویه و تعیین‌کننده بر کنش آنان داشته باشد و نه صرفاً به عنصری در درون تعاملات و کنش‌های متقابل افراد قابل تقلیل است. همچنین فرهنگ نه فقط عامل حفظ ثبات و وضع موجود است و نه تنها عاملی برای ایجاد تغییر در جامعه. فرهنگ همچنان که بیرون از کنش وجود دارد و به کنش جهت می‌دهد، از کنش‌های اجتماعی تاثیر نیز می‌پذیرد و دگرگون می‌شود؛ همان‌طور که می‌تواند عامل ثبات باشد، پتانسیل ایجاد تغییر در جامعه را نیز داراست. هابرماس، بوردیو، گیدنز و آرچر از جمله این دسته از نظریه‌پردازان هستند (Johnson, 2008).

یورگن هابرماس^۱ کوشیده است با بازنگری ریشه‌ای در مارکسیسم، نظریه‌ای نوین و تلفیقی را با محوریت کنش ارتباطی^۲ تئوریزه کند. (Habermas, 1991) نظریه کنش ارتباطی، تاکید را از کنش اقتصادی، به کنش متقابل اجتماعی مبتنی بر میانجی‌گری زبان تغییر داده است و گرایش برخی مارکسیست‌ها را در تقلیل جامعه به بعد اقتصادی، مورد انتقاد قرار می‌دهد. هابرماس از این طریق، نظام‌های اجتماعی را به مثابه شبکه کنش‌های ارتباطی خلاق در نظر می‌گیرد که سوژه‌های سخن‌گو و شخصیت‌های اجتماعی را شامل می‌شود (سویینج‌وود، ۱۳۸۶: ۲۸۴). فرهنگ در دیدگاه هابرماس، واجد حوزه تحلیلی مستقلی نیست، اما می‌توان آن را جزئی از زیست جهان^۳ به شمار آورد. هابرماس

1. Habermas
2. communication action
3. life world

بر عنصر زبان به عنوان عاملی مهم و تاثیرگذار در عرصه عمومی و زیست جهان تأکید می‌کند. به طور کلی، فرهنگ به عنوان مفهومی که بازتابنده ارزش‌های ذاتی بشری است، مفهومی است که در زیست جهان معنا می‌یابد و در کنش ارتباطی جای می‌گیرد. پس رهایی زیست جهان از قید اسارت سیستم، به منزله رهایی فرهنگی از استثمار پول و قدرت نیز هست. در دیدگاه هابرماس، خرد و عقلانیت ارتباطی، با حوزه فرهنگ تناسب دارد و باید از چنگال عقلانیت ابزاری رها شود (Habermas, 1991: 31-43: نوذری، ۱۳۸۱: ۴۲).

پی‌یر بوردیو^۱ توانست با تلفیق و تکیه بر آرای مارکس و وبر، چشم‌انداز منسجمی از نابرابری فرهنگی در جوامع و نیز تاثیرات فرهنگ در تولید و بازتولید نابرابری ارائه کند (Fowler, 1997: 14). بوردیو برای پرداخت چنین نظریه‌ای، اقدام به ارائه چند مفهوم جامعه‌شناختی تازه در نظریه فرهنگی نمود. از مهم‌ترین این مفاهیم می‌توان به عادت‌واره^۲، سرمایه فرهنگی و میدان اشاره کرد. عادت‌واره‌ها از نظر بوردیو «نظام‌هایی از خلق و خوهای تغییرپذیر و پایا و ساختارهای ساختاریافته‌ای است که مستعد کارکرد به عنوان ساختارهای ساختاردهنده‌اند؛ یعنی همان اصول ساختار دهنده به رویه‌ها» (Bourdieu, 1977: 72). به طور کلی، تلقی بوردیو از فرهنگ که در مفاهیمی همچون عادت‌واره و سرمایه فرهنگی متجلی می‌شود، نشانگر تصویری است که در آن، کنشگران در محدوده هر میدان بر اساس اندوخته‌های سرمایه‌ای خود، از جمله سرمایه فرهنگی، به مبارزه برای دستیابی به قدرت و منزلت بیشتر می‌پردازند. (Bourdieu, 1984) این مبارزه، مبارزه‌ای نابرابر است؛ چرا که عادت‌واره درونی شده در نهاد طبقات فرودست، نمی‌تواند آن‌ها را برای چنین مبارزه‌ای به خوبی تجهیز کند و در واقع، طبقه فرادست به بهره‌گیری از مکانیسم تمایز، ارزش‌های مبتنی بر عادت‌واره طبقات فرادست را به عنوان

1. Bourdieu
2. habitus

ارزش‌های «والا» در برابر ارزش‌های «پست» طبقه‌بندی می‌کند (وانت، ۱۳۷۹: ۳۳۵؛ Swartz, 1997: 122).

آنتونی گیدنز به طور شگفت‌آوری به ندرت از واژه فرهنگ در بسیاری از آثار انتشار یافته‌اش استفاده می‌کند. اما با وجود این بی‌اعتنایی آشکار به واژه فرهنگ، این مفهوم برای بررسی‌های نظری او جنبه محوری دارد. در واقع، دو مفهوم اساسی از فرهنگ در کار او وجود دارد. این دو مفهوم در قالب «فرهنگ به عنوان ساختار»^۱ و «فرهنگ به عنوان جهان‌زیست»^۲ به کار رفته است (Scott, 2007: 83).

در نگاه گیدنز، "فرهنگ به عنوان ساختار" مربوط به آن دسته از قواعد و منابع مشترکی است که کنشگران در زندگی روزمره برای کنش به آن‌ها مراجعه می‌کنند و بر اساس آن‌ها دست به عمل می‌زنند. "فرهنگ به عنوان زیست‌جهان" مربوط به قابلیت‌هایی است که فرهنگ برای تعریف و معنابخشی و تنظیم و تغییر به کنشگران می‌دهد. فرهنگ در این معنا مفهومی است منبسط در میان همه اعضای که متعلق به فرهنگ واحدی هستند. (Giddens, 1986) گیدنز در پی ایجاد نظریه‌ای است که رابطه میان نظام‌های اجتماعی و کنشگرانی که متقابلاً یکدیگر را متأثر می‌سازند، تصریح کند. در نظر گیدنز، ساختار، آن چیزی است که به زندگی اجتماعی شکل می‌دهد، بی‌آن‌که خود هستی‌ای دارای شکل و صورت باشد. به این ترتیب، او ساختارها را مجموعه‌ای متشابه با ساختارهای نمونه‌ای زبان می‌داند؛ ساختارهای مجازی معنا که موجد راه‌هایی می‌شوند که در آن‌ها گفتار واقعی تولید می‌شود. ساختار نمونه‌ای، به زبان شکل و صورت می‌دهد، اما این ساختار، تنها به صورت ناقصی در خلال لحظات گفتار و نوشتار قابل مشاهده است. این لحظات در بازتولید کل ساختار مشارکت دارند، اما هرگز تصویری کامل از ساختار نیستند. آنچه ما می‌بینیم، رخداد‌های همنشینی^۳ ساختارهای نمونه‌ای هستند. نظام‌های اجتماعی از نظر گیدنز این ابعاد همنشینی را با هم جفت و

1. culture as structure
2. culture as lifeworld
3. syntagmatic

جور می‌کنند. آن‌ها شامل الگوهای واقعی کنش متقابل و روابط اجتماعی قابل مشاهده‌اند (Healy, 1998: 510; Bryant & Jary, 1991: 74-88).

نقش عاملیت انسانی در خلق، بازتولید یا بسط فرهنگ یکی از تاکیدات اصلی تحلیل فرهنگی نظریه‌پرداز بریتانیایی مارگارت آرچر^۱ را تشکیل می‌دهد. او برای بررسی فرهنگی، دیدگاهی «شناختی»^۲ اتخاذ می‌کند، دیدگاهی که در وهله نخست بر گستره‌ای تمرکز می‌کند که در آن باورها و اشکال مختلف دانش «منطقاً»^۳ با هم سازگار یا ناسازگار هستند. در برابر این سطح از تحلیل فرهنگی، او سطحی از کنش متقابل فرهنگی - اجتماعی^۴ را با استفاده از اصطلاح روابط «اتفاقی»^۵ مورد توجه قرار می‌دهد؛ جایی که در آن، افراد با رجوع به چنین باورها و دانشی بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند (Archer, 1995). آرچر تاکید می‌کند که این سطوح، به لحاظ تحلیلی از هم متمایزند و به شکل مستقلی دارای تنوع هستند. یکپارچگی در سطح فرهنگ، شامل سازگاری^۶ منطقی و پیوستگی^۷ است؛ در حالی که یکپارچگی در سطح کنش متقابل فرهنگی اجتماعی، متشکل از وفاق اجتماعی^۸ است (Johnson, 2008: 521). حاصل دیدگاه تلفیقی آرچر آن است که آدمی، رها از بند فشار ساختارهای فرهنگی و اجتماعی نیست؛ و این در حالی است که ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مستقل از تفکر انسان نیز درباره‌شان وجود دارد، اما در تحلیل نهایی، محیط زندگی انسان را تعیین نمی‌کنند. به عبارت دقیق‌تر، ما به شیوه‌های متفاوتی توسط ساختارها محدود و توانا می‌شویم. از نگاه آرچر، دیدگاه‌های ساختارگرا منجر به حذف و محو اهمیت قدرت متمایز و دارایی‌های انسانی برای شکل‌دادن به زمینه‌های فرهنگی - اجتماعی می‌شوند. آرچر برای تبیین قدرت عاملیت انسانی علاوه

-
1. Archer
 2. cognitive
 3. logically
 4. sociocultural interaction
 5. casual relations
 6. consistency
 7. coherence
 8. social consensus

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی ... ۴۳

بر ظرفیت‌های اساسی انسان، شامل آگاهی^۱ و احساس شخصیت،^۲ ظرفیت انسان را برای «مکالمه درونی»^۳ به عنوان نقطه ارتباط میان قدرت‌های درونی ما برای بازاندیشی و قدرت‌های مربوط به جهان بیرونی تشخیص می‌دهد. مکالمه درونی، ابزار مهمی است که انسان می‌تواند از طریق آن، زمینه اجتماعی یا فرهنگی خویش را حفظ کند یا تغییر دهد. آرچر، چهار شیوه عمومی را برای بازاندیشی شخصی از هم متمایز می‌کند: بازاندیشی ارتباطی، بازاندیشی خودمختار، فرابازاندیشی و بازاندیشی گسیخته (Mutch, 2002: 295-296; Cromby, 2005: 486).

روش تحقیق

روش تحقیق به کار رفته در این مقاله، مطالعه نظری و اسنادی است. محقق کوشیده است با نقد و بررسی تئوری‌های جامعه‌شناختی، به مدلی نظری - مفهومی دست یابد که بر اساس آن بتوان با نگاهی جامعه‌شناختی به تبیین پدیده توسعه فرهنگی اقدام نمود.

تعریف فرهنگ

نخستین قدم در مسیر دستیابی به اهداف تئوریک این مقاله، تعریف مفهوم فرهنگ است. صاحب‌نظران حوزه فرهنگ تاکنون تعاریف متعدد و متفاوتی را از این مفهوم ارائه کرده‌اند. (آشوری، ۱۳۸۶). تعاریف ارائه شده از سوی جامعه‌شناسان برای مفهوم فرهنگ، واجد ویژگی‌های متفاوتی است. برخی آن را مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی بشر دانسته‌اند و برخی دیگر این پدیده را شامل همه ابعاد غیر مادی و نمادین جامعه می‌دانند (اسمیت، ۱۳۸۷: ۱۳).

-
1. consciousness
 2. sense of selfhood
 3. Internal conversation

همان گونه که اسمیت،^۱ باکاک^۲ و چلبی اذعان می‌کنند، تعریف از فرهنگ در طول زمان به سمت تخصصی‌تر شدن حرکت کرده و از برداشتی عام که همه پدیده‌های اجتماعی مادی و معنوی را در بر می‌گیرد و معنایی مترادف تمدن از آن مراد می‌شود، به برداشتی ناظر بر «معانی و نمادها» محدود شده است (اسمیت، ۱۳۸۷: ۱۸-۱۷؛ باکاک، ۱۳۸۶: ۴۴-۴۰). چنان که چلبی اشاره می‌کند: «در جهان اجتماعی هر چیز دارای صبغه اطلاعاتی و معرفتی است و این نباید موجب آن شود که همه چیز را فرهنگ بدانیم. چنین تعریف وسیعی از فرهنگ کاربردی نیست و منزلت تحلیلی آن را تنزل می‌دهد. بنابراین تقسیم فرهنگ به دو جزء مادی و معنوی تمایزی بیهوده است» (چلبی، ۱۳۸۴: ۵۸).

تعاریف جامعه‌شناختی از مفهوم فرهنگ، از جنبه دیگری نیز دارای تمایز و تفاوت هستند. برخی، فرهنگ را عامل محاط بر کنشگر می‌دانند که کنش فرد را تعیین می‌کند و برخی دیگر، کنشگران را عامل شکل‌دهنده به فرهنگ می‌دانند. توجه به این مناقشه نظری برای مقاله پیش رو از آن‌جا حایز اهمیت است که این مقاله درصدد است توسعه فرهنگ را که گونه‌ای تغییر فرهنگی در جامعه به شمار می‌رود، مورد تبیین قرار دهد و تغییر فرهنگی در یک ساختار ایستا به سختی قابل تصور است. بر این اساس و با در نظر گرفتن مجموعه ملاحظات موجود، تعریف زیر بیشتر از سایر تعاریف، واجد ویژگی‌های مورد نظر این مقاله دانسته شده است:

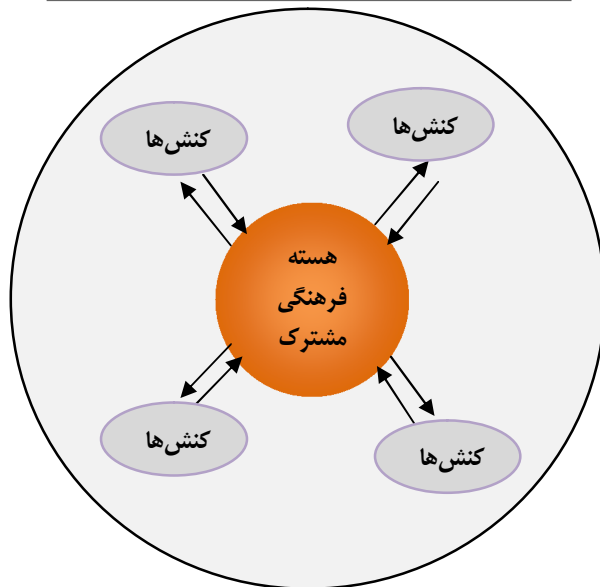
فرهنگ، مجموعه الگوهای ذهنی و معنایی مشترک میان افراد متعلق به یک گروه، طبقه یا جامعه است که از طریق کنش‌های اجتماعی افراد ساخته می‌شود، اما پس از ایجاد، از محدوده این کنش‌ها فراتر می‌رود و بر شکل‌گیری این کنش‌ها تاثیر بسیار می‌گذارد و کنشگران با استفاده از آن‌ها به تجربه، توصیف، تفسیر و ارزیابی هستی و زندگی اجتماعی خود و دیگران می‌پردازند. این مجموعه الگوهای ذهنی و معنایی مشترک، همواره در جریان کنش‌های کنشگران، بازتولید و بازتفسیر می‌شوند و از رهگذر همین کنش‌ها در طول زمان تغییر می‌یابند.

-
1. Smith
 2. Boccock

مکانیسم عمل فرهنگ در جامعه

تعریف ارائه شده از فرهنگ در این مقاله، حاوی این فرض است که الگوهای مشترکی که فرهنگ را تشکیل می‌دهند، همواره ثابت و پابرجا نیستند و در جریان تحول جامعه، تغییر می‌یابند. بر اساس تعریف ارائه شده، می‌توان فرهنگ را هسته اساسی نمادین موجود در یک جامعه دانست که میان همه افراد، مشترک است. این هسته اساسی موجود در مرکز جامعه، منبع و مرجع تفکر و کردارهای فردی و جمعی است. کنشگران هنگام اندیشه و عمل، همواره به این منبع فرهنگی که در طول دوره‌های جامعه‌پذیری درونی ساخته‌اند، رجوع می‌کنند و شیوه‌های مرجح اعمال، گفتار و اندیشه‌ها را بازیابی می‌کنند. گرد این هسته فرهنگی (شکل ۱) کنش‌های متقابل افراد و گروه‌ها قرار دارد. جهت‌گیری و کیفیت این کنش‌ها همواره متأثر از هسته فرهنگی مشترک هر جامعه است.

شکل ۱ - الگوی کلی روابط فرهنگ و کنش



هسته فرهنگی موجود در هر جامعه، به صورت ذهنی و ایده‌آل، مجموعه‌ای منسجم و همگن است و تناقض‌های آشکار را بدان راهی نیست. اما بهره‌برداری کنشگران از این ذخایر فرهنگی، همواره به شکلی منفعل و مکانیکی صورت نمی‌گیرد. هسته فرهنگی به شکلی مسلط «تعیین‌کننده» هر آنچه در جامعه و کنش‌های روزمره وقوع می‌یابد، نیست. کنشگران در بهره‌برداری از منابع هسته فرهنگی مشترک، آن‌ها را در موقعیت‌های گوناگون تفسیر می‌کنند و بر اساس این تفسیرها متناسب با احوالات خود آن‌ها را به کار می‌بندند. در واقع، وجه نمادین کنش به صورت یک‌سویه تحت تاثیر مطلق هسته فرهنگی مشترک جامعه نیست. قواعد و منابع موجود در فرهنگ، در کنش‌های روزمره همواره در حال بازتفسیر شدن هستند و در طول زمان در نتیجه این بازتفسیرهای مداوم، تغییر نیز می‌یابند.

آنچه هسته فرهنگی مشترک می‌نامیم، به عنوان یک کل، پیش از فرد وجود دارد و پس از فرد نیز به حیات خود ادامه خواهد داد؛ ولو این‌که در سیر حرکت خود دچار تغییر و تحول شود. تغییر در عناصر تشکیل دهنده هسته مشترک فرهنگی، جزئی از سیر عادی فرهنگ در هر جامعه است، اما در عین حال، باعث تقلیل فرهنگ به چیزی که تنها در بین کنشگران یک زمان و مکان رایج است، نمی‌شود.

عناصر موجود در هسته مشترک فرهنگ، از سوی کنشگران به عنوان گنجینه‌ای از شیوه‌های فکر و عمل و نیز دستورالعمل‌هایی در مورد خوب و بد، چپستی و چرایی در جریان زندگی اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. بهره‌برداری هر کنشگر از این گنجینه، جنبه خلاق دارد و کنش انسانی، تحت تاثیر جبری دستورات فرهنگی نیست. به عبارت دیگر، انسجام مطلق در ساخت فرهنگ - آن‌گونه که مد نظر پارسونز و پیروانش است - تنها می‌تواند به شکل ایده‌آل در هسته انتزاعی مرکزی فرهنگ در هر جامعه وجود داشته باشد؛ در حالی که قواعد و منابع موجود در این هسته فرهنگی، در جریان کنش اجتماعی و حین بهره‌برداری کنشگران متعدد

از آن، شکل منسجم خود را از دست می‌دهد و به شدت متکثر می‌شود. نقش هسته مرکزی و مشترک فرهنگی در هر جامعه، معنابخشی به زندگی فردی و اجتماعی، حفظ وحدت و انسجام و تسهیل و تنظیم کنش‌های اجتماعی کنشگران است.

هسته مشترک فرهنگی جامعه، از مواد و مصالح گوناگونی تشکیل شده است که ما در این جا به چند بعد اساسی سازنده آن اشاره می‌کنیم. گیدنز، قواعد و منابع^۱ را از جمله اجزای اصلی تشکیل دهنده فرهنگ به عنوان ساختار می‌داند. (Scott, 2007: 88) قواعد و منابع، فراهم‌کننده اصول اساسی و وجوه نمادین هرگونه کنش، عمل، تفکر، طبقه‌بندی و تشخیص در جامعه هستند. با رجوع به آثار متأثرین از دورکیم باید وجه دیگری بر هسته فرهنگی مشترک بیافزاییم و آن «حافظه جمعی»^۲ است. بر اساس دیدگاه‌های آنان، بخشی از فرهنگ هر جامعه، شرح و روایت وقایع گذشته و اسطوره‌ای ساختن آن‌هاست (اسمیت، ۱۳۸۴: ۱۵۸-۱۲۳).

پس، هم در جوامع قدیمی و هم در جوامع معاصر، برخی نمادها و تفکرات اسطوره‌ای، در شکل‌دهی به فرهنگ مشترک، نقشی تاثیرگذار دارند. اما این اسطوره‌ها در دو تیپ ایده‌آل جوامع مورد نظر، دارای تفاوت‌های اساسی با هم هستند. تفاوت‌هایی که به طور مستقیم به مکانیسم عمل فرهنگ در این دو تیپ جامعه ارتباط دارد. اسطوره‌های جدید به دلیل خصوصیات ممتاز فرهنگ مشترک در جوامع معاصر، با سرعت و دقت بسیار بیشتری نسبت به جوامع قدیمی، در معرض بازاندیشی، تغییر، جایگزینی و بی‌اعتباری قرار دارند.

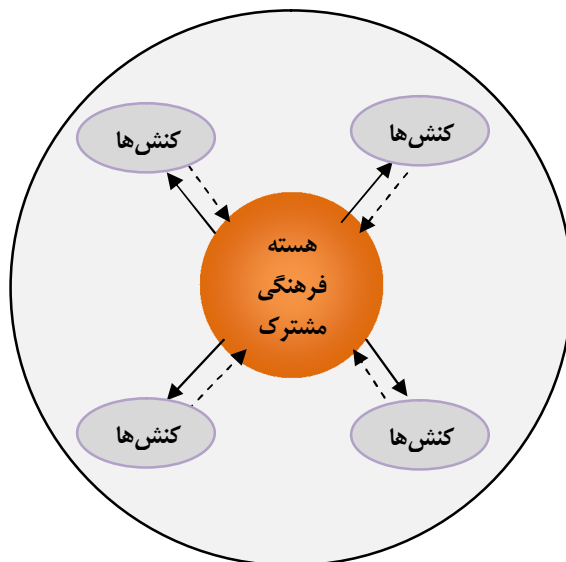
این تفاوت، بیشتر به نحوه ارتباط هسته مشترک فرهنگی و کنش کنشگران اجتماعی در جامعه بستگی دارد. با توجه به کیفیات و واقعیات موجود در سیر تاریخی جوامع، بهتر است الگویی دو وجهی از رابطه میان هسته فرهنگی جامعه و

1. rules and resources
2. collective memory

کنش اجتماعی کنشگران ترسیم کنیم. به نظر می‌رسد دو الگوی تقریباً متمایز برای ارتباط این دو بعد با هم، قابل تشخیص است. تمایز این دو الگو، مربوط به تفاوت کیفی خصوصیات فرهنگ و کنش در این دو نوع جامعه می‌شود.

الگوی اول، به شکلی کلی، شاخص روابط فرهنگ و کنش در جوامع قدیمی است. در این جوامع، هسته فرهنگی بسیار سخت و متجسد است. فرهنگ تا حد زیادی بر شکل‌دهی به کنش‌ها مؤثر است و کنشگران با خلاقیت و روحیه بازان‌دیشانه‌تر کمتری اقدام به کنش می‌کنند. (شکل ۲). کاستی خلاقیت و بازان‌دیشی در این جوامع، خود تحت تاثیر ویژگی‌های هسته فرهنگی این جامعه است که اصولاً توسط به چنین ویژگی‌هایی را کمتر مجاز به شمار می‌آورد و با آن مقابله می‌کند. متقابلاً، کنش افراد، تاثیر کمتری بر تغییر هسته فرهنگی دارد و بنابراین، تغییرات بسیار کند و آهسته صورت می‌پذیرند. کندی تغییرات فرهنگی در این نوع جامعه، تحت تاثیر روند کند تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه نیز هست که در واقع، کمتر نیاز افراد درگیر در زندگی اجتماعی را برای تغییر فرهنگ مبتنی بر تحول شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اقتضا می‌کند. هسته فرهنگی در این حالت تا حد زیادی جوابگوی نیازهای کنشگران درگیر در کنش‌های اجتماعی است.

شکل ۲- الگوی روابط فرهنگ و کنش در جوامع قدیمی

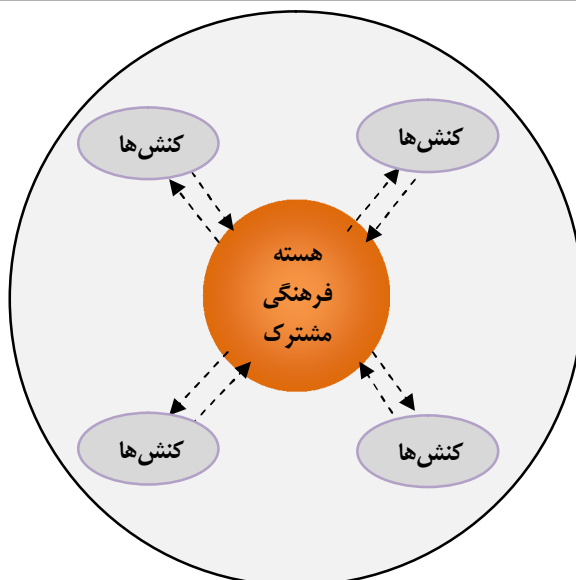


با این وجود نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که سختی و تجسد فرهنگ در این نوع جامعه، به معنای امتناع کنش خلاق و نیز تغییر فرهنگ در درازمدت نیست. هر یک از کنشگران در این جوامع نیز به هنگام مواجهه با موقعیت‌های گوناگون کنشی، با رجوع به مبانی و منابع و قواعد هسته فرهنگی، تنها می‌تواند با تفسیر آن‌ها دست به کنش بزند. افزون بر این، هسته فرهنگی در این نوع جوامع، هم سخت و سنگی و هم بسیار گسترده و وسیع است. به این معنا که تا حد زیادی وارد جزئیات زندگی روزمره می‌شود و قواعد درست عمل را حتی در کوچک‌ترین کنش‌های روزمره نیز تعیین می‌کند. از همین رو امکان بروز خلاقیت در کنش به همین میزان کاهش می‌یابد و تعداد افرادی که موفق به اعمال خلاقیت در کنش می‌شوند محدود است و این همه‌گیر نشدن کنش‌های خلاق، تغییر فرهنگ را به تاخیر می‌اندازد. عامل مهم دیگر، اعمال مجازات‌های سنگین برای کسانی است که از اصول هسته فرهنگی عدول و تخطی می‌کنند. این عامل

نیز باعث کاهش بروز کنش خلاق و در نهایت، کندی جریان تغییر در هسته فرهنگی می‌شود.

اما الگوی دوم، مربوط به جوامعی است که هسته فرهنگی موجود در آن‌ها بازتر است و از شکل متجسد، سخت و سنگی، فاصله بیشتری دارد. هسته فرهنگی در این جوامع، شکل پذیر است و در مقابل کنش‌های افراد نیز با خلاقیت و نوآوری بیشتری همراه است (شکل ۳).

شکل ۳- الگوی روابط فرهنگ و کنش در جوامع معاصر



مدرنیته و همه‌گیر شدن آن به همراه ملازماتی که فرهنگ مدرن با خود دارد، تاثیر تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری این جوامع داشته است. فردگرایی، عقلانیت‌گرایی، علم‌گرایی و ارجمند شمردن خلاقیت فرهنگی، از جمله ویژگی‌های مدرنی هستند که در شکل‌گیری جوامع نزدیک به این الگو مؤثر بوده‌اند. تقسیم کار و صنعت‌گرایی نیز نقش مهمی در تخصص‌گرایی و از میان رفتن یکدستی جامعه داشته و به نوبه خود به

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی ... ۵۱

پیشرفت این الگو در جوامع گوناگون کمک کرده است. در سطح سیاسی، همه‌گیر شدن الگوی دموکراسی، نقش عمیقی بر گسترش هسته‌های باز و متکثر به روی همه کنشگران ایفا کرده است.

همه این عوامل در کنار هم سبب شده است و ویژگی رابطه متقابل فرهنگ و کنش، بیشتر خود را در این جوامع به نمایش بگذارد. در هسته فرهنگی این جوامع، اسطوره‌های اساسی موجود - که شامل فردگرایی، عقل‌گرایی، تاکید بر انتخاب آزاد، تخصص‌گرایی و... می‌شود - خود عاملی است که نقش کنش فردی و اجتماعی را قوت می‌بخشد. در این جا منابع و قواعد موجود در هسته فرهنگی بر خلاف الگوی نخست خود، تاثیر خلاقیت و بازاندیشی کنشی را بر هسته فرهنگی، نه تنها مجاز می‌شمردند، بلکه آن را توجیه و تقویت هم می‌کنند.

در این دست جوامع، سرعت تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بسیار زیاد است. این عامل، نیاز به تطبیق هسته فرهنگی با شرایط را نو به نو ایجاب می‌کند. به همین دلیل، هسته فرهنگی، مدام در حال بازسازی و تحول است. در واقع، در این دست جوامع، به قول مارکس، هسته فرهنگی سخت و استوار جوامع قدیمی دود می‌شود و به هوا می‌رود (مارکس و انگلس: ۱۸۴۸). در عوض، هسته فرهنگی جدید، حالتی خمیری شکل دارد که مدام در جریان تحولات اجتماعی و کنش روزمره در حال شکل‌پذیری و تغییر و تبدیل است.

با این وصف، در این نوع جامعه نیز لازمه‌ی تداوم حیات اجتماعی، همچنان وجود انسجام و سازگاری نسبی در هسته فرهنگی مشترک است. بدون این انسجام معنایی و نمادین در فرهنگ مشترک جامعه، اصولاً همگرایی جامعه‌ای منتفی و ادامه حیات چیزی به نام جامعه ممتنع است. تفاوت مهم هسته مرکزی فرهنگ در این جوامع با جوامع نوع اول آن است که هسته فرهنگی در این جا وسعت کمتری دارد و به قواعد و منابع کلی زندگی اجتماعی محدود می‌شود. در این نوع جامعه قواعد و منابع دستوری در خصوص جزئیات امور زندگی روزمره کمتر وجود دارد، اما این بیشتر کلیت معناهای فرهنگی

است که به صورت منسجم در کنار هم می‌نشینند. در این جوامع با توجه به سطح تمایز واقع شده، اشتراک و همگرایی تنها در کلیات می‌تواند اتفاق بیفتد. خود این عامل یعنی کلی بودن محتوای معانی موجود در هسته فرهنگی راه را برای بروز خلاقیت و بازاندیشی هر چه بیشتر در کنش‌های خرد روزمره باز می‌کند و در نهایت، تداوم این کنش‌ها موجب بروز تغییر در خود هسته فرهنگی می‌شود.

مکانیسم تغییر فرهنگ

پرسشی که در ادامه مطرح می‌شود آن است که انتخاب‌های کنشگران در جریان کنش، بر چه مبنا و طبق چه الگوهایی صورت می‌گیرد. پیش از این اشاره شد که گیدنز برای پاسخ به این سؤال، شناخت کنشگران را به دو دسته آگاهی عملی و آگاهی گفتگویی^۱ تقسیم می‌کند (گیدنز، ۱۹۸۶). به نظر می‌رسد گیدنز از آن‌جا این تقسیم‌بندی را در سطح آگاهی انجام می‌دهد که به گفته آرچر، تمایزی تحلیلی میان سطح کنش و سطح فرهنگ قائل نمی‌شود. در حالی که خود آرچر در این خصوص، به چهار شیوه بازاندیشی، شامل بازاندیشی ارتباطی^۲، بازاندیشی خودمختار^۳، فرابازاندیشی^۴ و بازاندیشی گسیخته^۵ اشاره می‌کند (Archer, 1995).

همان‌طور که پیداست اهمیت موضوع برای گیدنز مربوط است به حضور یا عدم حضور آگاهی بازاندیشانه در کنش و آرچر به شیوه‌ها و زمینه‌های بروز این بازاندیشی نظر دارد. ما از دریچه‌ای دیگر، برای پاسخ به این سؤال که «کنشگران بر چه اساسی از فرهنگ در کنش‌هایشان بهره می‌برند؟»، به مبناها و منطقات انواع کنش توجه می‌کنیم.

-
1. practical and discursive consciousness
 2. communicative reflexivity
 3. autonomous reflexivity
 4. meta-reflexivity
 5. fractured reflexivity

کنش اجتماعی ممکن است کنشی **عادتی** باشد. در کنش عادتی، به طور کلی مقوله بازاندیشی جایی ندارد. مبنای کنش عادتی، عادات مرسوم فکری است، بی آن که کنشگر لازم بداند یا حتی خود را مجاز تشخیص دهد در خصوص ابعاد نمادین کنش بازاندیشی کند. کنش عادتی، همان طور که گیدنز اشاره می کند، در بسیاری از اعمال رویه ای افراد حضور دارد. (Scott, 2007: 77) اما جز آن می توان این نوع کنش را در رفتارهای «پیروان راست آیین» یک مذهب نیز مشاهده کرد. کنش سنتی که وبر از آن سخن به میان می آورد، گونه ای از کنش عادتی محسوب می شود (وبر، ۱۳۷۱).

کنش ها ممکن است از نوع **ابزاری** - **استراتژیک** باشد. مبنای این نوع کنش، عقلانیت ابزاری است که به خوبی در تئوری های وبر، مکتب فرانکفورت و در ذیل آن افکار هابرماس مورد توجه قرار گرفته است (پیوزی، ۱۳۸۴: ۱۰۶). این کنش، شامل محاسبه کم هزینه ترین راه برای دستیابی به هدف است. هدف این کنش ها دستیابی به موفقیت فردی است. در برداشت هابرماس، تفاوت کنش ابزاری با استراتژیک در آن است که کنش ابزاری، به یاری کنترل تکنولوژیکی، مسائل غیرشخصی موفقیت شخصی را جستجو می کند، اما کنش استراتژیک، آن نوع کنش ابزاری است که در جهت کسب موفقیت در برابر هموردی برخوردار از عقلانیت و دارای منافع متضاد صورت می گیرد. نقطه مشترک در این کنش ها آن است که اساس و مبنای کنش، نوعی عقلانیت محاسبه گر است که بر اساس منطق هزینه - فایده عمل می کند (همان).

دسته سوم از انواع کنش ها، کنش **ارتباطی** است که بیشتر، هابرماس آن را صورت بندی کرده و مبنای آن، عقلانیت ارتباطی است. اگر کنش ابزاری، کنشی در جهت رسیدن به موفقیت باشد، کنش ارتباطی، یعنی کنشی در جستجوی رسیدن به تفاهم است. کنش ارتباطی بر اساس گفتگوی آزاد در حوزه عمومی شکل می گیرد. نظریه کنش ارتباطی، نقطه اتکای نظریه اجتماعی را به رابطه گفت و شنودی و اساساً اجتماعی چند گوینده و شنونده منتقل می کند. تعامل ارتباطی واسطی است که کنشگران از طریق آن، گفتار- کنش خود را در هم می تنند. کنش ارتباطی، مبنایی برای وابستگی و وفاق

اجتماعی است. توافق‌های عادی و باورهایی که از طریق ارتباطات شکل گرفته‌اند، به نحوی عقلانی، نیروی انگیزشی ایجاد این وابستگی را فراهم می‌آورند؛ وابستگی‌ای که در بیشتر موارد، به شیوه‌ای آرام و نامحسوس حاصل می‌شود (پیوزی، ۱۳۸۴: ۱۰۴).

دسته چهارم از انواع کنش‌ها که کمتر به آن‌ها توجه شده است، کنش‌های مبتنی بر میل است. در میان جامعه‌شناسان کلاسیک، گئورگ زیمل توجه شایانی به این موضوع نشان داد. زیمل آن‌جا که از نیروهای زندگی یا محتواهای بی‌شکل انسانی در برابر صورت‌ها سخن می‌گوید، به چیزی شبیه عنصر "میل" اشاره دارد. مقصود او از نیروهای خلاق زندگی، عواطف و احساسات و امیال بشری هستند که تمایل به تجلی بیرونی فارغ از بند اشکال فرهنگی و اجتماعی دارند (زیمل، ۱۳۸۰). در تئوری‌های نظریه‌پردازان معاصر، نظریات مربوط به میل را بیشتر باید در آثار متفکرین پست‌مدرن جست. اسکات لش (۱۳۸۴) در این خصوص می‌گوید: «پست‌مدرنیته نظری، همچون پست‌مدرنیته زیبایی‌شناختی، به معنای دست کشیدن از فرمالیسم است. اگر پست‌مدرنیته زیبایی‌شناختی مستلزم جانشینی ناخودآگاه و امر جسمانی به جای تفوق امر نمادین در ادبیات، در هنرهای ظریف و موسیقی است، پس نظریه پست‌مدرن، از نظر فوکو،^۱ لیوتار^۲ و دولوز،^۳ به معنای قرار دادن روایت یا داستان در مقابل گفتمان است». (لش، ۱۳۸۴: ۱۱۹) فرارفتن از فرمالیسم در کنش، در واقع به معنای فرارفتن و عبور از فرهنگ است. مبنای این نوع کنش، خواست یا میل درونی است؛ چیزی که در قالب چارچوب‌های صوری فرهنگ نخواهد گنجد. از نظر دولوز، امر پست‌مدرن به معنای فرهنگ احساس است و احساس از نظر او هنگامی رخ می‌دهد که «نیروها» بر بدن اثر کنند. بدن که متفاوت از ارگانسیم است، به وسیله موجی درنور دیده می‌شود. احساس، محل تلاقی نیروها با این امواج است (همان: ۱۴۳-۱۴۲). در واقع، کنش ارتباطی هابرماسی، در برابر

1. Michel Foucault
2. Lyotard
3. Deleuze

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی ... ۵۵

کنش مبتنی بر میل لیوتار، فوکو و دولوز قرار می‌گیرد و این «همه چیزی است که مناقشه پست‌مدرنیته بر سر آن جریان یافته است: رقابت میان اصول عقلانیت ذاتی هابرماسی و میل نونیچه‌ای، به عنوان مشروعیت مقاومت در برابر قدرت» (همان: ۱۴۱).

به این ترتیب، به اجمال چهار شیوه کنش و به تبع آن، چهار نحوه برخورد کنشگران با قواعد و منابع فرهنگی را برشمردیم: کنش عادی، کنش ابزاری - استراتژیک، کنش ارتباطی و کنش مبتنی بر میل. از میان این چهار نوع کنش، کنش عادی نمی‌تواند منشأ بازاندیشی و تغییرات عمده فرهنگی باشد؛ چرا که تفکر بازاندیشانه را به آن راهی نیست. البته این امر هرگز به معنای عدم تغییر اشکال فرهنگی عادی نیست. در فرهنگ ما هیچ عنصر لایتغیر و جاودانه ثابتی وجود ندارد. این کنش‌ها نیز به مرور زمان و تحت تاثیر سایر جنبه‌های کنش و فرهنگ تغییر می‌پذیرند؛ همان‌طور که شیوه‌های عمل عادی انسان‌ها در جوامع گوناگون، در طول اعصار دراز، متحول شده است. علت این امر آن است که همه عناصر فرهنگی، با دیگر اجزای فرهنگ و نیز زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، رابطه ارگانیک دارند.

اما منشأ اصلی بازاندیشی در فرهنگ را باید در زمینه دو نوع کنش ارتباطی و ابزاری - استراتژیک جست. این دو نوع کنش، بر مبنای منطق درونی و عقلانیت مرتبط با خویش، عامل تفکر بازتابی و بازاندیشانه در منابع و قواعد فرهنگی هستند. اما میان این دو در زمینه تغییر فرهنگ، تفاوتی عمده وجود دارد. از نظر هابرماس کنش ابزاری و استراتژیک اصولاً متعلق به سیستم یا حوزه‌های اقتصاد و سیاست است. عقلانیت ابزاری حاکم بر این نوع کنش، با منطق درونی سیستم تناسب و همخوانی دارد. در کنش ابزاری، هر فرد در جستجوی آن است که با استفاده از عقلانیت حسابگر خویش و با تقلیل هزینه و افزایش سود، به موفقیت شخصی دست یابد. هابرماس اعتقاد دارد، مشکل اساسی مدرنیته آن است که این منطق سیستمی، زیست‌جهان را استثمار کرده است. کنش ارتباطی و عقلانیت متناظر با آن، بخشی از منطق درونی زیست‌جهان هستند. کنش

ارتباطی در زیست جهان با هدف دستیابی به مفاهمه - و نه موفقیت فردی - از طریق گفتگوی آزاد به انجام می‌رسد (Habermas, 1991).

بنابراین، در این جا به تناسب دو نوع کنش و دو نوع عقلانیت مذکور، مواجهه با دو مبنای متفاوت برای بازانندیشی در هسته فرهنگی مشترک هستیم: بازانندیشی مبتنی بر عقلانیت ابزاری که با هدف افزایش فایده شخصی صورت می‌گیرد و بازانندیشی مبتنی بر عقلانیت ارتباطی که هدفش مفاهمه و تسهیل زندگی اجتماعی است. بر این اساس، می‌توانیم از دو گونه تغییر فرهنگی سخن به میان آوریم: **تغییر سیستمی** که در کنش و عقلانیت ابزاری - استراتژیک تجلی می‌یابد و **تغییر زیست جهانی** که در کنش و عقلانیت ارتباطی متجلی می‌شود.

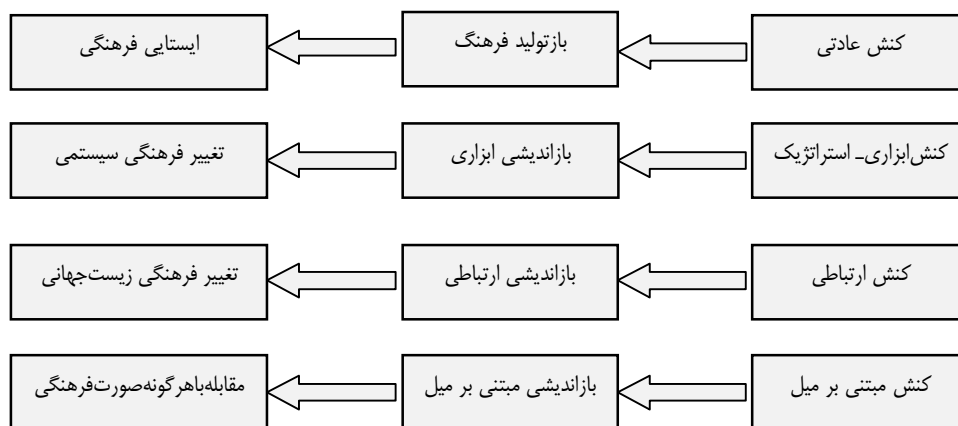
کنش مبتنی بر میل نیز می‌تواند مبدأ و منشأ تغییر فرهنگی در جامعه باشد. اما باز، نوع این تغییر با دو تغییر پیش گفته تمایز خواهد داشت. **تغییر فرهنگی مبتنی بر میل**، تغییری برانداز است. به این معنا که به صورت ذهنی، چنانچه میل مبنایی برای تغییر فرهنگ در نظر گرفته شود، نتیجه و هدف نهایی نه تغییر عناصر هسته فرهنگی مشترک، بلکه تخریب و نابودی موجودیت آن خواهد بود. همان‌طور که گفته شد، امیال انسانی، پدیده‌هایی بی‌شکل و صورت هستند و فرهنگ به عنوان اساسی‌ترین صورت اجتماعی موجود در جامعه، فراورده و مصنوعی انسانی است که نقش تجلی‌گاه امیال را بازی می‌کند. اما امیال، پیوسته و نو به نو در حال تغییرند. آن‌ها صورت واحدی را برای جاری شدن در حیات اجتماعی بر نمی‌تابند. بنابراین، تغییر فرهنگی مبتنی بر میل، به معنای نابودی چیزی به نام فرهنگ مشترک خواهد بود که بر فراز امیال متنوع فردی قرار می‌گیرد؛ چیزی که زیمل تحت عبارت "تضاد فرهنگ مدرن" قصد بازگویی‌اش را داشت (زیمل: ۱۳۸۰). مبنای هر جامعه و هر گروه، اشتراک در برخی اصول کلی نمادین مشترک است. ابتدا بر میل، امکان بروز وفاق نمادین را از میان می‌برد و جامعه در شکل کنونی‌اش ممتنع می‌شود. آنچه ما به عنوان جامعه می‌شناسیم - همان‌طور که اندیشمندانی

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی ... ۵۷

همچون دورکیم و فروید در سپیده دم حیات جامعه‌شناسی بدان اشاره کرده‌اند - با تکیه بر امیال و احساسات فردی، امکان‌پذیر نیست (دورکیم: ۱۳۷۸؛ فروید: ۱۳۸۷). بنابراین، برای بحث از توسعه فرهنگی از میان راه‌های محتمل تغییر فرهنگی باید بر دو طریق تمرکز کنیم: تغییر فرهنگی سیستمی و تغییر فرهنگی زیست‌جهانی. تغییر فرهنگی سیستمی، با کنش ابزاری - استراتژیک نسبت دارد و خاصیت تغییر فرهنگی، به دست خرده نظام‌های اقتصاد و سیاست است. تغییر فرهنگی زیست‌جهانی، با کنش ارتباطی نسبت دارد و ویژگی تغییر فرهنگی در حوزه عمومی و خرده‌نظام اجتماع است.

همان‌طور که گفتیم چون شرایط زیست اجتماعی در یک جامعه، خصوصاً جوامع معاصر، مداوماً در حال تحول است، الگوهای فرهنگی موجود در جامعه نیز طبعاً باید متحول شوند. تحول در این الگوها - در صورتی که دستکاری عوامل بیرونی را در نظر نگیریم - در جریان کنش‌های خلاقانه کنشگران صورت می‌پذیرد. تکرار مداوم کنش‌های خلاقانه در طول زمان، بر ساخت هسته مرکزی الگوهای مشترک تاثیر می‌گذارد و آن را متحول می‌کند. این نوع تغییر را که مبتنی بر کنش‌های کنشگران متعلق به یک فرهنگ است، می‌توانیم تغییر زیست‌جهانی بنامیم. اما برای تغییر فرهنگی، شکل دیگری نیز می‌توان متصور شد. این نوع تغییر که در جوامع معاصر مصداق‌های فراوانی هم دارد، تغییری فرهنگی است که از طریق دست‌اندازی عوامل اقتصادی و سیاسی خارج از کنش و از طریق القا و اجبار بر افراد اعمال می‌شود. این نوع تغییر ممکن است با اوضاع و اقتضائات اجتماعی جامعه هماهنگی داشته یا نداشته باشد و از آن‌جا که خارج از خواست و عمل روزمره کنشگران انجام می‌شود، آن را تغییر سیستمی می‌نامیم.

شکل ۴- انواع کنش و تغییرات فرهنگی مبتنی بر آن



اکنون بر اساس چارچوب تحلیل طرح شده برای فرهنگ و مکانیسم عمل آن در جامعه، می‌کوشیم مفهوم توسعه فرهنگی را در این طرح تشریح کنیم.

توسعه فرهنگی

پیش از ورود به بحث مبسوط‌تر درباره توسعه فرهنگی، لازم است، متناسب با مباحث نظری ارائه شده، فضای مفهومی توسعه فرهنگی با روشنی بیشتر مورد تدقیق قرار گیرد و بر تفاوت‌های آن با مفاهیم همسان و همجوار تأکید شود. توسعه فرهنگی در این نوشتار، تفاوت اساسی با برخی مفاهیم مطرح همچون «سیاست‌گذاری فرهنگی»^۱ و «مهندسی فرهنگی»^۲ دارد. در بخش‌های پیشین، دو نوع تغییر فرهنگی مورد تأکید و توجه قرار گرفت: «تغییر فرهنگی سیستمی» و «تغییر فرهنگی زیست‌جهانی». مراد این مقاله از مفهوم توسعه فرهنگی، آن دسته از تغییرات فرهنگی است که در زیست‌جهان پایه دارند

1. cultural policy
2. cultural engineering

و از نتایج کنش و بازاندیشی ارتباطی کنشگران حاصل می‌شوند و این در حالی است که مفاهیمی همچون مهندسی فرهنگی و سیاست‌گذاری فرهنگی، بیشتر بر بازاندیشی ابزاری برای تغییر فرهنگی سیستمی تأکید دارند. این مفاهیم که بیشتر از سوی نهادها و مراجع قدرت سیاسی مطرح شده‌اند، خواستار آن هستند که عرصه زیست‌جهان، تحت سیطره کامل تمایلات ابزاری - استراتژیک درآید تا با «برنامه‌ریزی» و «مهندسی» بتوان تحولات آن را تنظیم کرد.

برخی، مهندسی فرهنگی را چنین تعریف کرده‌اند: «شناخت دقیق اجزا و عناصر اصلی فرهنگ، تعیین روابط نظام‌مند بین اجزا و عناصر اصلی فرهنگ و چینش موزون و برقراری ارتباط منطقی بین اجزای اصلی فرهنگ به گونه‌ای که نظام فرهنگی به انجام درست کارها و انجام کارهای درست منجر شود» (فرهی، ۱۳۸۷: ۲۵).

نویسنده دیگری تأکید داشته است که «در مهندسی فرهنگ کانون توجه، فرهنگ جامعه است و هدف آن شناخت عمیق اجزا و عناصر و روابط بین آن‌ها و بازطراحی و ساخت‌دهی مجدد براساس اهداف و کارکردهای موردانتظار از آن، با توجه به مجموعه مقتضیات و شرایط است» (همان).

به کار بردن عباراتی همچون «اهداف و کارکردهای مورد انتظار» یا «انجام درست کارها و انجام کارهای درست» و نظایر آن گویاترین شاخص تفکر ابزاری در مقوله مهندسی فرهنگی است. در این تفکر، عقلانیت ابزاری در خدمت قدرت قرار می‌گیرد تا با استفاده از بهینه‌ترین ابزارها و فرایندها، اقدام به شکل‌دهی نظام فرهنگی نماید. در واقع، این برداشت، مهندسی فرهنگی را در برابر توسعه فرهنگی مورد نظر این نوشتار قرار می‌دهد.

کرایک اشاره می‌کند که سیاست‌گذاری، در پی بررسی چگونگی برخورد دولت‌ها با مسائل فرهنگی، با استفاده از راهبردهای تسهیل، تنظیم و شکل‌دهی است. او دو تعریف از سیاست فرهنگی و نیز دو نوع نگاه به این پدیده را از هم تفکیک کرده است: نخست،

سیاست‌گذاری فرهنگی به مثابه تنظیم بازار^۱ ایده‌ها و فعالیت‌های خلاقانه در جامعه و دوم، سیاست‌گذاری فرهنگی به عنوان مجموعه سیاست‌هایی که به موجب آن، تولید، توزیع و مصرف منابع فرهنگی مدیریت می‌شود. در نگاه دوم، هدف سیاست‌گذاری فرهنگی، تغییر اشکال بیان فرهنگی و شیوه‌های زندگی است (craik, 2007: 83)

به نظر می‌رسد مفهوم سیاست‌گذاری فرهنگی، اشاره به فرایندی دارد که از طریق آن، جهت‌گیری و نحوه عملکرد حکومت‌ها در قبال فرهنگ جامعه تعیین می‌شود. این جهت‌گیری‌ها می‌تواند مبتنی بر تغییرات فرهنگی سیستمی و ابزاری یا مبتنی بر تغییرات دموکراتیک و زیست‌جهانی باشد. به عبارت دیگر، سیاست‌گذاری فرهنگی می‌تواند هم در خدمت مهندسی فرهنگی، به عامل تغییر شکل فرهنگ مطابق با تمایلات قدرت تبدیل شود و هم در خدمت تغییرات فرهنگی زیست‌جهانی، عاملی در جهت تسهیل فرایندهای کنش ارتباطی برای توسعه فرهنگی باشد.

گذشته از این به نظر می‌رسد لازم است دقت نظر بیشتری در ارتباط میان دو مفهوم توسعه و فرهنگ به عمل آید. به طور کلی می‌توان گفت توسعه فرهنگی، چه در مطالعات یونسکو و چه در سایر مطالعات، به معنای عام در سه بعد زیر به کار رفته است و گاه در کاربرد دقیق‌تر فقط در معنای بعد سوم، مورد استفاده قرار گرفته است:

مفهوم فرهنگ توسعه:^۲ منظور از این مفهوم، ارزش‌های حاکم بر توسعه، اهداف توسعه و معنا و محتوای توسعه است. در این مفهوم، در واقع، فرهنگ توسعه، نوع توسعه را تعیین می‌کند و در عین حال، توسعه اقتصادی، خود بخشی از فرهنگ انسانی یا فرهنگ جامعه به شمار می‌آید. این دیدگاه، به مباحثی همچون توسعه انسانی و توسعه پایدار منجر شده است (Unesco: 1996).

1. marketplace
2. culture of development

بعد فرهنگی توسعه:^۱ مراد از این مفهوم، مباحث مربوط به چگونگی برانگیختن توسعه اقتصادی در جوامع است. این دیدگاه تلاش می‌کند آن دسته عناصر فرهنگی را که به توسعه اقتصادی منجر می‌شوند و نیز آن دسته عوامل فرهنگی را که مانعی بر سر راه توسعه اقتصادی هستند، شناسایی کند (همان).

توسعه فرهنگی:^۲ این بعد در معنای توسعه بخش فرهنگ هر جامعه به کار رفته است. این دیدگاه در زمینه تولید فرهنگ، بیشتر در پی کوشش برای پرورش خلاقیت یا آفرینندگی فرهنگی است و کشف خلاقیت‌ها و پرورش آن‌ها را با ایجاد امکانات لازم برای مردم، از وظایف دولت می‌داند. در زمینه مصرف فرهنگی در این دیدگاه، بر حقوق فرهنگی مصرف‌کنندگان فرهنگ تأکید می‌شود؛ به این معنا که هر فرد جامعه، همان‌طور که از بهداشت و بیمه برخوردار می‌شود، حق برخورداری از فرهنگ را نیز دارد (همان). نوآوری حاصل از این پژوهش، ارائه الگویی نظری از فرهنگ و مکانیسم عمل آن در جامعه بود که بتوان بر مبنای آن، مدل تئوریکی برای مفهوم توسعه فرهنگی ارائه نمود. مراد ما از مفهوم توسعه فرهنگی، اصلاح روند برساخته شدن فرهنگ ملی و جامعه‌ی در ایران است و همان‌طور که پیش از این اشاره شد، وجود یک هسته فرهنگی مشترک و منسجم، از خصوصیات هر جامعه پویا و در عین حال با ثبات است. هسته فرهنگی مشترک، آن‌هنگام می‌تواند نقش کلیدی خود را همزمان در امر انسجام، آزادی، ثبات و پویایی ایفا کند که مورد پذیرش درونی بیشتر اعضای جامعه قرار گیرد.

با توجه به چارچوب تحلیلی مطرح شده از مکانیسم عمل فرهنگ در جامعه، توسعه فرهنگی، تلاش در راستای بهره‌گیری از امکانات سیستمی به منظور تسهیل تغییرات فرهنگی زیست‌جهانی و کاستن از پیامدهای اجتماعی منفی ناخواسته ناشی از آن است. اکنون لازم است با شرح مقصود خود از چیستی توسعه فرهنگی، به طرح مؤلفه‌هایی بپردازیم که می‌تواند نشانگر ابعاد مختلف توسعه فرهنگی در جامعه باشد.

1. cultural dimension of development
2. cultural development

با توجه به گستره مفهومی وسیع و تنوع برداشت‌های موجود از توسعه فرهنگی، به جای ارائه تعریفی توصیفی می‌کوشیم توسعه فرهنگی را به ابعاد متشکله‌اش تجزیه کنیم و بررسی آن را از طریق مؤلفه‌های حاصل شده به انجام رسانیم.

ما توسعه فرهنگی را در هشت بعد، برخورداری فرهنگی، ابداع فرهنگی، تکثیر فرهنگی، تعامل فرهنگی، مشارکت فرهنگی، شمول فرهنگی، وفاق فرهنگی و بازاندیشی فرهنگی، شناسایی و بررسی می‌کنیم. در ادامه به تبیین نظری هر یک از ابعاد مذکور اشاره خواهد شد.

برخورداری فرهنگی: از ضرورت‌های توسعه فرهنگی جامعه، تحقق آرمان عدالت فرهنگی در میان همه افراد و گروه‌هاست. نقد بوردیو، یکی از عوامل اساسی مانع توسعه فرهنگی را مشخص می‌سازد. این مانع به طور ساده و خلاصه، نابرابری افراد و طبقات و گروه‌ها در برخورداری از سرمایه‌های فرهنگی است؛ یعنی همان نابرابری که از طریق نظام‌های آموزش رسمی تقویت و تحکیم می‌شود. پس، از جمله نخستین گام‌ها در راه توسعه فرهنگی هر جامعه، تلاش در راستای برخورداری فرهنگی همگانی است.

مقصود از برخورداری فرهنگی آن است که حداکثر ممکن افراد جامعه از سرمایه اجتماعی بالایی برخوردار باشند. ویژگی جامعه‌ای که به لحاظ فرهنگی، توسعه‌یافته باشد آن است که عموم افراد در آن تا حد امکان از سرمایه فرهنگی نسبتاً بالایی برخوردار باشند. توسعه فرهنگی، متضمن آن است که حتی‌الامکان در دوره‌های جامعه‌پذیری ثانویه و آموزش عمومی، کاستی‌های نابرابری طبقاتی در دوره‌های جامعه‌پذیری اولیه جبران شود و همگان به سطح نسبتاً برابری از آگاهی‌های فرهنگی دست یابند. تحقق برخورداری فرهنگی در بعد عینی مستلزم آن است که سرمایه‌های ارزشمند فرهنگی جامعه، با فرصت‌های برابر، در اختیار همه اقشار قرار گیرد. به این معنا که در یک فرهنگ توسعه‌یافته، باید فرصت‌های برابر برای دستیابی همگان به تحصیلات و قابلیت‌های فرهنگی و هنری، بیانی و کلامی فراهم باشد. به این منظور، نظام‌های آموزشی

عمومی و رایگان باید در اختیار همگان قرار گیرد؛ امکانات لازم آموزشی برای همه طبقات، گروه‌های سنی، جنسی، قومی و مذهبی فراهم گردد و رسانه‌های عمومی در صدد ارتقای هر چه بیشتر سرمایه فرهنگی مردم جامعه باشند. یونسکو نیز در دستورالعمل‌های خویش برای توسعه فرهنگی، اهمیت بسیار زیادی برای آموزش و آموزش مادام‌العمر قائل شده است.

ابداع فرهنگی: افزایش برخورداری‌های فرهنگی، خود زمینه‌ساز افزایش امکان ابداع فرهنگی در هر جامعه است. هسته فرهنگی مشترک، شامل مجموعه‌ای از نمادهاست که عناصری ثابت و بی‌ارتباط با کنش‌های اجتماعی کنشگران نیستند. یکی از ویژگی‌های اساسی فرهنگ توسعه‌یافته، پویایی آن در ارتباط با جهان همواره متغیر کنش‌های اجتماعی است. چنین فرهنگی باید انعطاف لازم را برای خلق و پذیرش نمادهای جدید متناسب با شرایط اجتماعی، داشته باشد. ابداع فرهنگی، به امکان و توانایی نوآوری و خلاقیت فردی و جمعی در حوزه فرهنگ اشاره دارد. لازمه ابداع فرهنگی آن است که بیشتر افراد و گروه‌های موجود در جامعه، قابلیت و امکان بروز خلاقیت و نوآوری‌های فرهنگی را دارا باشند.

در جامعه‌ای که به سوی توسعه فرهنگی حرکت می‌کند، باید فضای مناسب برای غور و تعمق در عناصر فرهنگ مشترک در راستای خلق و تغییر و اصلاح آن‌ها وجود داشته باشد. در چنین جامعه‌ای، تفکر خلاق در خصوص نمادهای مشترک، مورد تشویق و ترویج قرار می‌گیرد و روحیه جستجوگری و نوآوری، خصوصاً در نظام آموزش عمومی، پرورش داده می‌شود. لازمه یک نظام فرهنگی پویا آن است که با تحولات ایجاد شده در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، هماهنگ باشد. بسته بودن فرهنگ یک جامعه بر هر گونه ابداع و نوآوری و تاکید بر عناصر تثبیت شده فرهنگ، باعث جمود صورت‌های فرهنگی شده، در درازمدت، حرکت کل جامعه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. فرهنگ توسعه‌یافته باید در درون خود امکان حل و فصل مسائل و نیازهای حادث شده در جریان کنش‌های اجتماعی را دارا باشد و این مهم، تنها با تقویت فرهنگ تفکر

خلاقانه و تشویق افراد به گسترش افق‌های نمادین فرهنگ متناسب با نیازهای جهان زیستی مهیا می‌شود.

تکثر فرهنگی: هسته مشترک فرهنگی، شامل مجموعه‌ای از نمادهاست که حتی‌الامکان همگان در خصوص آن‌ها با یکدیگر وفاق حداقلی دارند. این نمادهای مشترک، از بطن نمادهای چندگانه متعلق به روایت‌های مختلف فرهنگی موجود در جامعه شکل می‌گیرد. بنابراین، پیش‌نیاز شکل‌گیری هسته مشترک فرهنگی به روشی دموکراتیک، حضور فعال همه روایت‌های فرهنگی موجود در جامعه در عرصه عمومی است. مراد ما از تکثر فرهنگی، امکان وجود روایت‌های مختلف فرهنگی در جامعه است. هسته مشترک فرهنگی نباید یک ویژگی خاص‌گرایانه داشته باشد، به نحوی که همه افراد متعلق به یک جامعه، امکان ارائه و پای‌بندی به مجموعه نمادین مورد نظر خود در رابطه با تفسیر و ارزشیابی هستی اجتماعی را دارا باشند.

در جامعه از نظر فرهنگی توسعه‌یافته، امکان حضور روایت‌های فرهنگی گوناگون، از جمله فرهنگ‌های قومی، زبانی، مذهبی، سبک‌های مختلف زندگی و... در صحنه عمومی زندگی وجود دارد. فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌های گوناگون باید هم برای حضور و ظهور در عرصه کنش یا زیست‌جهان، آزاد باشند و هم از امکان تشکیل گروه‌ها و سازمان‌های غیر دولتی فرهنگی برخوردار باشند. نظام آموزشی نباید به طور کامل به روی هیچ یک از فرهنگ‌های متکثر، بسته شود و امکان فراگرفتن نمادهای فرهنگی هر خرده فرهنگ برای اعضای آن مسدود باشد. ابداع فرهنگی نیز باید تنها محدود و مجاز به افراد و گروه‌ها و خرده فرهنگ‌های خاص نشود و همه روایت‌های فرهنگی، به بروز خلاقیت‌های فرهنگی ترغیب شوند.

اگر چه وجود تکثر فرهنگی در جامعه، یکی از شروط لازم توسعه فرهنگی در جوامع معاصر است، اما به تنهایی نمی‌تواند موجبات توسعه فرهنگی موزون را فراهم کند. اگر تکثر فرهنگی به عنوان هدفی غایی در نظر گرفته شود، جامعه تبدیل به جزیره‌های منفصل از هم خواهد شد که در آن، هر گروه ضمن پای‌بندی به اصول

فرهنگی خویش، در برابر دیگر گروه‌ها قرار می‌گیرد. در این حالت، ضمن بالارفتن میزان تخاصم و درگیری در جامعه، امکان ساخت یک هسته فرهنگی مشترک قدرتمند و کارا که مورد وفاق گروه‌های گوناگون قرار بگیرد وجود نخواهد داشت و بدین ترتیب، جامعه تکه‌تکه شده و ویژگی‌های جامعی خود را از دست خواهد داد. بنابراین، لازمه توسعه فرهنگی پس از ایجاد امکان تکثر فرهنگی، تعامل خرده‌فرهنگ‌های متکثر با یکدیگر است. کثرت‌گرایی فرهنگی یکی از اصولی است که یونسکو نیز همواره در بحث توسعه فرهنگی بر آن تاکید کرده است (واتسون، ۱۳۸۱: ۱۶۷).

تعامل فرهنگی: حضور فرهنگ‌های متکثر در جامعه بدون وجود شرایطی برای همزیستی مسالمت‌آمیز آن‌ها - که خود مستلزم پذیرش «دیگران» متفاوت از نظر فرهنگی، به رسمیت شناختن آن‌ها و میل به گفتگو و مفاهمه با آن‌هاست - جامعه را از دستیابی به توسعه فرهنگی دور می‌کند. تعامل فرهنگی، همین همزیستی مسالمت‌آمیز و وجود گفتگو و مباحثه عمومی روایت‌های مختلف فرهنگی است. اشاره شد که فرهنگ توسعه‌یافته، فرهنگی است متکثر. همزیستی این فرهنگ‌های متکثر در کنار هم، مستلزم آن است که کنشگران پای‌بند به هر روایت فرهنگی، از دایره تنگ و محصور روابط خاص‌گرایانه به در آیند و با سایر خرده‌فرهنگ‌ها تعامل داشته باشند.

تعامل، همان‌طور که هابرماس اشاره می‌کند، یکی از راه‌های برون‌رفت جامعه مدرن از مشکلاتی است که پیش روی آن قرار گرفته است. این تعامل فرهنگی باید در شرایط گفتگوی آزاد در حوزه عمومی با ویژگی‌هایی که پیش از این هابرماس آن‌ها را تئوریزه کرده است اتفاق بیفتد. این تعامل، بدون تلاش در جهت حذف هیچ یک از روایت‌های فرهنگی متکثر موجود در جامعه در جهت وفاق فرهنگی صورت می‌گیرد.

مشارکت فرهنگی: مشارکت فرهنگی، به حضور و ایفای نقش فعالانه همه روایت‌های فرهنگی متکثر و تعامل در برساخت فرهنگ مشترک اشاره دارد. لازمه‌ی توسعه فرهنگی آن است که تعامل فرهنگی میان همه خرده‌فرهنگ‌ها و خرده‌روایت‌های موجود در جامعه، به مشارکت آن‌ها در راه دستیابی به عناصر مورد وفاق در هسته

فرهنگی مشترک بیانجامد. به عبارت دیگر، مراد ما از مشارکت فرهنگی، امکان بالقوه حضور همه گروه‌ها و خرده‌فرهنگ‌های متکثر موجود در جامعه برای تفاهم زیست‌جهانی بر سر قواعد و منابعی است که هسته فرهنگی مشترک را بنا می‌نهد.

تعامل فرهنگی به خودی خود و بی آن‌که جهت مشخصی داشته باشد، لزوماً به تأسیس دموکراتیک فرهنگ مشترک نمی‌انجامد. تعامل فرهنگی باید با میل تعامل‌گران به مشارکت فعال در جهت ایجاد یک فرهنگ مشترک همراه باشد. فرهنگ‌های متکثر، پس از به رسمیت شناختن دیگری و برقراری تعاملات چندجانبه با دیگران، باید بکوشند برای تفاهم در زمینه ویژگی‌های هسته فرهنگی مشترک، با یکدیگر وارد گفتگو شوند. جامعه از نظر فرهنگی توسعه‌یافته، جامعه‌ای است که میل به مشارکت و ایفای نقش در برساخت هسته فرهنگی مشترک در نظام آموزشی آن میان افراد تقویت می‌گردد.

وفاق فرهنگی: تاکنون ضمن تشریح مؤلفه‌های برخورداری، تکثر، تعامل و مشارکت فرهنگی، روندی را ترسیم کردیم که طی آن همه اعضای جامعه در ایجاد هسته فرهنگی مشترک، امکان ایفای نقش دارند. کنش ارتباطی کنشگران که با هدف مشارکت در برساختن فرهنگ مشترک انجام می‌شود، به توافق بر سر مجموعه‌ای از نمادها می‌انجامد که تشکیل دهنده‌ی هسته مشترک فرهنگی است. وفاق فرهنگی، به همدلی، همراهی و موافقت درونی افراد جامعه نسبت به فرهنگ مشترک اشاره دارد. هنگامی که خود افراد فعالانه در شکل‌گیری این مجموعه نمادین مشارکت داشته باشند، از همدلی بیشتری نسبت به فرهنگ مشترک برخوردار خواهند بود. اعضای جامعه از نظر فرهنگی توسعه‌یافته، فرهنگ مشترک را از آن خود می‌دانند و آمادگی بیشتری نسبت به پذیرش و اعمال آن در کنش‌هایشان در خود احساس می‌کنند. این وفاق در صورتی واقع می‌شود که امکان تحقق برخورداری از سرمایه‌های فرهنگی، خلاقیت فرهنگی، ابراز وجود روایت‌های فرهنگی، تعامل خرده فرهنگ‌ها و مشارکت آن‌ها با هم برای همگان مهیا باشد.

فرهنگ مورد وفاق، فرهنگی است که در آن، مخالفت افراد یا گروه‌ها با بخش‌هایی از نمادهای فرهنگ مشترک از طریق ابداع، بازاندیشی و تعامل با پیروان سایر روایت‌های

فرهنگی در فضای عمومی، مطرح و مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، تعارض‌های موجود موجب فروپاشی انسجام فرهنگی نمی‌شود و فرهنگ، همواره انعطاف لازم برای هماهنگی با نیازهای کارکردی اعضای جامعه را داراست. وفاق فرهنگی، یک ویژگی نگرشی است که در سطح معانی مد نظر کنشگران اتفاق می‌افتد و تفاوت آن با شمول فرهنگی در همین است.

شمول فرهنگی: شمول فرهنگی، خصوصیتی از جمله ویژگی‌های هسته فرهنگی مشترک است. بر مبنای اصل شمول، عناصر تشکیل دهنده هسته فرهنگی مشترک باید قابلیت در برگرفتن همه اعضای جامعه را داشته باشند، اما وفاق فرهنگی، به درجه‌ای اشاره دارد که کنشگران از لحاظ درونی با فرهنگ مشترک، احساس همدلی می‌کنند و آن را متعلق به خود می‌دانند. پس از شکل‌گیری هسته فرهنگی مشترک از راه مشارکت همگان، شمول فرهنگی به گستره‌ای اشاره دارد که فرهنگ مشترک یک جامعه در آن، توانایی در برگرفتن خرده‌فرهنگ‌های متنوع را داراست. شمول فرهنگی به آن معناست که چتر فرهنگ مشترک، بر سر همه کسانی که متعلق به یک جامعه هستند گسترده شود و در مجموعه عناصر تشکیل دهنده‌ی فرهنگ مشترک، هیچ فرد و گروه موجود در جامعه به عنوان غیرخودی یا غریبه، حذف و یا به حاشیه رانده نشود. از آن‌جا که فرایند ایجاد و تغییر هسته فرهنگی مشترک، از راه مشارکت مبتنی بر تفاهم به انجام می‌رسد، فرض بر آن است که اصول فرهنگی شکل گرفته، با در نظر گرفتن اقتضائات و مطالبات همه افراد و گروه‌ها ایجاد می‌شود و دارای حد قابل قبولی از شمول اجتماعی خواهد بود.

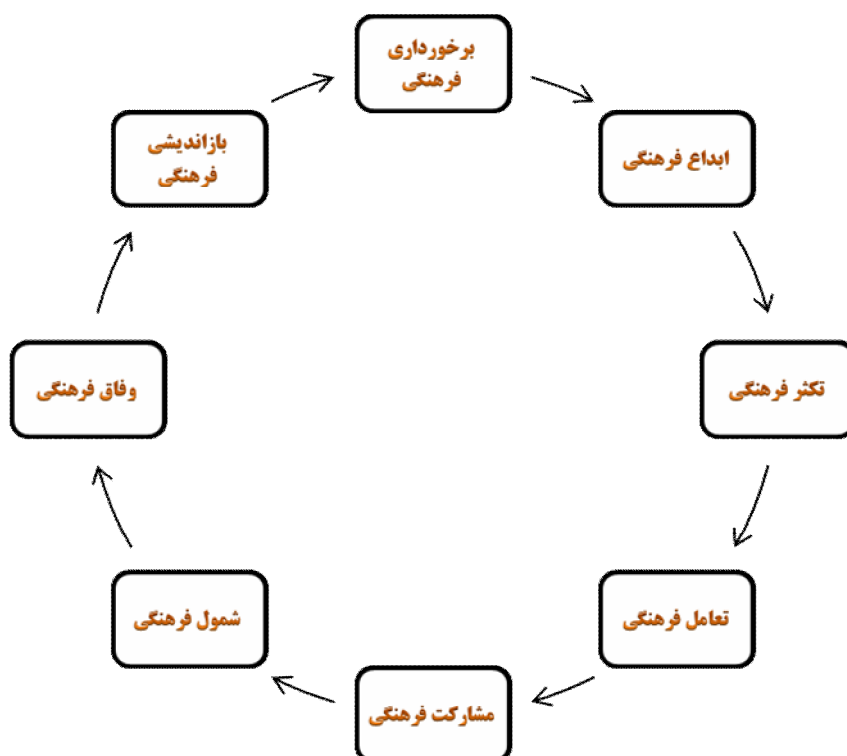
شمول، عاملی است مربوط به هسته فرهنگی مشترک و در کنش‌های اجتماعی اتفاق نمی‌افتد، هر چند زمینه‌های بروز آن وابسته به تکرر، تعامل و مشارکت کنشی است. در یک فرهنگ توسعه یافته، برای دستیابی به شمول فرهنگی باید اصول و قواعد هسته مشترک فرهنگی چنان عام و غیرجزئی تعریف شوند که امکان در برگرفتن همه تنوعات و تمایزات موجود در جامعه را دارا باشند. عام بودن هسته مشترک فرهنگی، خاصیتی است که پیش از این به آن اشاره کردیم و آن را از خصوصیات فرهنگ جوامع معاصر

دانستیم؛ در برابر فرهنگ جوامع قدیمی که بسیار جزئی و متداخل در زندگی روزمره مردم است. هسته مشترک فرهنگی و طرح‌ریزی چشم‌اندازها و برنامه‌های فرهنگی در جامعه‌ای که از نظر فرهنگی توسعه‌یافته است، حقوق و نیازهای همه اعضای جامعه از هر قوم و زبان و مذهب و سبک زندگی را در نظر می‌گیرد و هیچ فرد یا گروهی را نادیده نمی‌انگارد. تحقق این مؤلفه نیز مستلزم اجرای موفقیت‌آمیز همه مؤلفه‌های پیش‌گفته است.

بازاندیشی فرهنگی: همان گونه که دیدیم طرح فوق در خلال متغیرهایی که هر یک با دیگری ارتباطی معنادار دارد، یک روایت نظری از شکل‌گیری هسته فرهنگی به شکلی دموکراتیک و توسعه‌یافته را تبیین می‌کند. اما باید توجه داشت شکل‌گیری هسته مشترک فرهنگی از طریق این فرایند، پایان راه نیست. همان‌طور که گفته شد، پویایی مداوم، یکی از لوازم فرهنگ در جوامع معاصر است. بر این اساس، فرهنگ مشترک شکل‌گرفته در فرایند فوق نیز نمی‌تواند ثابت و پایدار بماند. بنابراین، هر جامعه توسعه‌یافته باید حایز عناصری فرهنگی باشد که هر لحظه امکان بازاندیشی در عناصر تشکیل‌دهنده فرهنگ مشترک را برای کنشگران فراهم نماید.

توسعه فرهنگی، فرایندی مداوم و همیشگی است که هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد. تحولات گسترده اجتماعی، اقتصادی، تکنولوژیکی، زیست‌محیطی و ... همواره جریان دارند و تغییر عناصر فرهنگ مشترک همگام با آن‌ها امری ضروری است. بنابراین، هرگونه تصور شیء‌انگارانه از اجزای فرهنگ مشترک، راه را بر توسعه دموکراتیک فرهنگ خواهد بست. از این رو، همه نمادهای فرهنگ مشترک باید همواره در معرض نقد و تأمل دوباره باشند تا امکان تطبیق آن‌ها با شرایط در حال تغییر فراهم گردد. این بازاندیشی باید در خلال آموزش‌های عمومی، در ترکیب و ارتباط با خلاقیت‌های فرهنگی، در جریان تعامل کنشگران و با مشارکت آنان در جهت اصلاح نمادهای هسته مشترک فرهنگی صورت گیرد.

شکل ۵- مؤلفه‌های توسعه فرهنگی



منابع

- آشوری، داریوش. (۱۳۸۶)، *تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ*، تهران: آگه.
- اسمیت، فیلیپ. (۱۳۸۷)، *درآمدی بر نظریه فرهنگی*، ترجمه: حسن پویان. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- باکاک، رابرت. (۱۳۸۶)، *صورت‌بندی‌های فرهنگی جامعه مدرن*، ترجمه: مهران مهاجر، تهران: نی.
- برگر، پیتر و لوکمان، توماس. (۱۳۷۵)، *ساخت اجتماعی واقعیت*. ترجمه: فریبرز مجیدی. تهران: علمی فرهنگی.

- پیوزی، مایکل. (۱۳۸۴)، *یورگن هابرماس*، ترجمه: احمد تدین، تهران: هرمس.
- چلبی، مسعود. (۱۳۸۴)، *جامعه‌شناسی نظم*، چاپ سوم، تهران: نی.
- دورکیم، امیل. (۱۳۷۸)، *خودکشی*، ترجمه: نادر سالارزاده امیری، تهران: علامه طباطبائی.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۶)، *صور بنیانی حیات دینی*، ترجمه: محمدباقر پرهام، تهران: مرکز.
- دورکیم، امیل. (۱۳۸۵)، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه: علیمحمد کاردان، تهران: دانشگاه تهران.
- زیمل، گئورگ. (۱۳۸۰)، *تضاد فرهنگ مدرن*، ترجمه: هاله لاجوردی، ارغنون، ۲۴۹-۲۲۵.
- سویینج‌وود، آلن. (۱۳۸۶)، *تحلیل فرهنگی و نظریه سیستم‌ها، ارغنون*، شماره ۱۸.
- فروید، زیگموند. (۱۳۸۷)، *ناخوشایندی‌های فرهنگ*، ترجمه: امید مهرگان، تهران: گام نو.
- فرهی بوزنجانی، برزو (۱۳۸۷)، *مدیریت راهبردی مهندسی فرهنگ، رشد علوم اجتماعی*، دوره دوازدهم، شماره ۱، پاییز ۱۳۸۷.
- کوش، دنی. (۱۳۸۱)، *مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی*، ترجمه: فریدون وحید، تهران: سروش.
- لش، اسکات. (۱۳۸۴)، *جامعه‌شناسی پست‌مدرنیسم*، ترجمه: حسن چاوشیان، تهران: مرکز.
- مارکس، کارل. و انگلس، فردریش. (۱۹۸۴)، *مانیفست حزب کمونیست*، بازیابی در ۲۰۱۱، از فهرست آثار مارکس و انگلس:
- <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>
- نوذری، حسینعلی. (۱۳۸۱)، *بازخوانی هابرماس*، تهران: چشمه.

کندوکاو نظری - مفهومی درباره توسعه فرهنگی ... ۷۱

- واتسون، سی. دبلیو. (۱۳۸۱)، *کثرت‌گرایی فرهنگی*، ترجمه: حسن پویان. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- وانت، لوئیک واکو. (۱۳۷۹)، *پی‌یر بوردیو، در متفکران بزرگ جامعه‌شناسی*، ترجمه: مهرداد میردامادی، تهران: مرکز.
- وبر، ماکس. (۱۳۷۱)، *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری*، ترجمه: عبدالمعبود انصاری، تهران: سمت.
- یونسکو. (۱۳۷۶)، *فرهنگ و توسعه رهیافت مردم‌شناختی توسعه*، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- Archer, M. S. (1995). *Realist Social Theory: the Morphogenetic Approach*. Cambridge University press.
- Bourdieu, P. (1984). *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*. (Richard Nice, Trans.) London: Routled & Keagan Paul.
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge: Cambridge University press.
- Bryant, C. G., & Jary, D. (1991). *Giddens' theory of structuration.*: London: Routledge.
- Calhoun, C. J., Gerteis, J., & Moody, J. (2007). *Contemporary Sociological theory*. Malden: Blackwell.
- Cromby, J. (2005). The Morphogenesis of Subjectivity: between constructionism and neuroscience. In A. H. Gulerce, *Contemporary Theorising in Psychology: Global Perspectives*. ontaria: Captus Press.
- Craik, J (2007), *Re-Visioning Arts and Cultural Policy*, Sydney, ANU E Press
- Edgar, A., & Sedgwick, P. (2002). *Cultural Theory, The Key Thinkers*. London and New York: Routldge.

- Fowler, B. (1997). *Pierre Bourdieu and Cultural Theory*. London: Sage.
- Giddens, A. (1996). *In Defence of Sociology*. Cambridge: Polity.
- Giddens, A. (1986). *The Constitution of Society: Outline of The Theory of Structuration*. University of California Press.
- Habermas, J. (1991). *The Structural Transformation of The Public Sphere*. (T. Burger, Trans.) Massachussets: MIT press.
- Healy, K. (1998). Conceptualising constraint: Mouzelis, Archer and the concept of social structure. *Sociology* , 509-522.
- Johnson, P. D. (2008). *Contemporary Sociological Theory: an Integrated Multi-level Approach*. New York: Springer.
- Mutch, A. (2002). "Actors and Networks or Agents and Structure: Toward a Realist View of Information Systems". *Organization* , 478-496.
- parsons, t. (1951). *The Social System*. New York: Free press.
- Scott, J. (2007). Giddens and Cultural Analysis. In T. Edwards, *Cultural Theory*. SAGE Publications, (pp. 83-107).
- Swartz, D. (1997). *Culture & Power : The Sociology of Pierre Bourdieu*. Chicogo: The Universuty Of Chicogo Press.
- Unesco. (1998). *Intergovernmental Conference on Cultural Policies for Development (Final Report)*.
- Unesco (1996). *Our Creative Diversity, Report of the World Commission on Culture and Development*. Paris: Unesco publications.
- Unesco. (1982). *Mexico City Declaration on Cultural Policy*. Mexico City: Unesco Publications.
- Unesco. (1975). *Final Report of The International Conference on Cultural Policies in Africa*. Paris: Unesco Publications.